

بلکه برای بیرون آوردن از تنهایی اش .

و درست این تنهایی آدم بود که ویژگی بنیادی یهوه بود . کسبیکه بی نظیر است ، تنهاست . خدای توحیدی ، خدای تنهاست . اگر نیاز به رفع تنهاییش داشته باشد ، بی نظیر و واحد نیست ، چون از تنهایی ، رنج میبرد . خدای تنها به هیچکس جز خود ، احتیاج ندارد و احتیاج به رفع تنهایی ندارد . اینست که دو انسان شدن از يك انسان ، در تورات و قرآن ، با مسئله دور کردن انسان از شباهت با یهوه و الله کار دارد . کثرت یافتن ، نشان انسانست ، و وحدت ، نشان یهوه و الله . انسان از وحدت خدائیش بیرون انداخته میشود و ویژگی کثیر شدن پیدا میکند . از تنهایی بیرون آمدن ، ویژگی زاد و ولد کردن و کثیر شدن ، غیر از الله شدنست . الله ، ویژگی لم یلد و لم یولد را دارد . انسانی هم که شبیه الله و یهوه است ، لم یلد و لم یولد میباشد پس زاد و ولد کردن ، کثیر شدن ، دور افتادن از شباهت با الله و یهوه است . الله و یهوه ، به فکر دور ساختن انسان ، از قصد شبیه شدن با الله یا یهوه هستند . در هر حال ، الله و یهوه ، هدف محبت را که « رفع تنهایی آدم » باشد ، معین میسازند . در محبت ، يك رابطه قدرتی باقی میماند . محبت ، رفع تنهایی دو نفر نیست ، بلکه برای « رفع تنهایی آدم » هست . آدم برای اینکه کاملاً شبیه خدا نباشد ، باید تنها نباشد . زن و محبت ، او را از خدائی بودن و شبیه خدائی بودن ، دور میسازند .

شیوه تفکر ما در باره کیومرث ، از تصویری که ما از اسلام از نخستین جفت انسان داریم معین میگردد ، و طبعاً بر این شالوده ، او را نخستین انسان میشماریم . و سنجیدن آدم با کیومرث ، درست نیست . ولی در واقع کیومرث ، نخستین انسان نیست ، بلکه « تخمه نخستین انسان » است . به تخمه ، شکل شخص داده شده است . اینکه در بندهشن ، کیومرث را « گرد » میدانند ، همین علامت تخمه بودن اوست . تخم ، گرد است . و گرد بودن ، نماد تخم بودن میشود . مقصود از گذاردن مرده در میان يك دایره ، تخمه شدن مرده است ، که باز زائیده و روئیده شود (از این رو ، واژه دخمه ،

باید پیوند با واژه تخمه داشته باشد (وگرنه مفهوم گرد بودن کیومرث ، با سرو بلند و سرفراز بودن او در شاهنامه ، هم آهنگ نیست . آدم ، مخلوقست ، ولی ایرانی ، بر ضد مفهوم مخلوقیت انسان بود ، و به مفهوم « خود زا بودن » و « بخود بودن » انسان ، برترین ارج را میداد . برای او اهمیت داشت که در آغاز ، تخمه انسان باشد . همانسان که جهان از يك تخمه میروید ، همه بشریت (مردم) نیز از يك تخمه میرویند . این از خود بودن و به خود بودن ، و آسیب ناپذیر بودن در برابر همه خطرها ، در تصویر « تخمه » ، شکل به خود میگیرد .

در آغاز ، تخمه انسان هست و سپس از آن تخم ، نخستین جفت انسانی (مشی و مشیانه) از يك ریشه ، باهم میرویند و پدیدار میشوند . از يك تخم (کیومرث) ، پیوند میان انسانها میروید ، یا به عبارت دیگر مهر ، پیدایش می یابد . مشی و مشیانه نه تنها از يك ریشه و تنه اند ، بلکه چنان به هم آمیخته اند که نمیتوان آندو را از هم باز شناخت و ازهم جدا ساخت . در واقع از تخمی که کیومرث نام دارد ، مهر برمیخیزد .

درک سراسر جهان به کردار (مشابه) روند روشی از يك تخمه ، بیان طرد دخالت و نفوذ اراده ، از بیرون از قدرتی دیگر است . از این رو در مفهوم پیدایش ، اراده نیست یا اراده ، اولویت ندارد ، در حالیکه در مفهوم خلقت ، مفهوم اراده ، اولویت دارد . و انتقال دادن مفهوم پیدایش جهان از يك تخمه ، به انسان ، نشان همین پیدایش « از خود ، و گوهر درونی خود » است و تابع اراده خارجی نمیباشد . آدم و هوا ، نخستین انسان مخلوقند . کیومرث ، نخستین تخمگذار است که خود تخمست . سراسر کثرت پدیده های شگفت انگیز اجتماعی و سیاسی و حقوقی و معرفت ، از خود انسان بطور گوهری میرویند .

در ک کیومرث ، با مفهوم « خلقت » از سوی خدای واحد خالق ، ممکن نیست . برای اینکه از يك تخمه ، دوتا بشود ، نیاز به اهریمن هست نه به الله و یهوه . کثرت و حرکت ، نیاز به انگیزه اهریمن دارد که جهان یا

انسان را تابع و مطیع خود نمیسازد ، بلکه همانند يك تلنگرناگهانی و آتیست . کیومرث ، تصویرست که بعد از « نخستین جان که گاو باشد » برای جداساختن انسان از سایر حیوانات و گیاهان پیدایش یافته است . ولی علیرغم این تلاش برای جداسازی و ممتاز سازی انسان از سایر جانداران ، بسیاری از ویژگیهای گذشته « نخستین جان = گاو » را نگاه داشته است . اهریمن ، همیشه در « زخمه زدن » ، در « آزدن » ، در « ایجاد درد » ، انگیزه آفرینش یعنی پیدایش میشود . خون و نطفه و تخمه ، باهم در این تصاویر ، برابرند . خون گاو ، و نطفه انسان عین تخمه گیاه شمرده میشوند . با این تساویست که کیومرث ، مردی شده است که نطفه او در حین مرگ بزمین میریزد و از آن مشی و مشیانه میرویند . آنچه از کیومرث در بندهشن ما میدانیم ، چیزی جز همین « ریختن تخمه بر زمین » آنهاست در حین مردن نیست . در واقع تخمه ، که آغاز پیش از آغاز است ، تخمه ای از کیومرث شده است که علیرغم سیمای انسانیش ، تخمه است ، و کاری جز گذاردن تخمه ندارد . و این عینیت کیومرث با تخمه را میرساند ، چنانچه سومرغ ، نیز عینیت با تخمه را میرساند ، یا گاو ، عینیت با تخمه را میرساند ، و مسئله ، همیشه همان مسئله « پیدایش از تخمه » هست .

اهریمن در داستان کیومرث ، در بندهشن ، کیومرث را بیمار میسازد و بدینسان میآزارد ، و اوسرانجام ، در اثر این بیماری ، از بین میبرد ولی از تخمه ای که از او به زمین میریزد ، جفت نخستین انسانی ، به شکل گیاه (ریواس) پیدایش می یابد . زن و مرد ، دوشاخه مساوی بر يك ساقه و تنه هستند که حتی نمیتوان آنها را از هم بازشناخت . جفت انسانی ، باهم یکجا و در تساوی کامل باهمدیگر ، پیدایش می یابند . همانطور که ساقه با ریشه اش با زمین پیوند دارد ، همانطور نیز این دو شاخه باهم ، دایره ای تشکیل میدهند که در بسیاری نقاط باز به هم پیوند میخورند (هر دو باهم يك دایره هستند ، به عبارت دیگر باهمدیگر ، تخمه اند) . پیدایش جفت انسانی از يك تخمه ، از يك سرشگ (نطفه ، در اسطوره ایران ، آب شمرده میشود) است

، نه از کیومرث . با آنکه کیومرث ، تصویر انسانی و مردی بود که او را باید
 از حیوانات و از زن ، جدا سازد . ولی این مرد ، خود میمیرد و ویژگی ادامه
 دادن جان را ندارد و نخست ، وقتی دوباره « تخمه شد » ویژگی آفرینندگی
 پیدا میکند . تا مرد است ، مردنی و نابود شدنی و نازا و نا آفریننده هست .
 پس از مردن کیومرث است که آن تخمه ، از زمین میروید . بدینسان همه
 انسانها ، از يك تخمه روئیده از زمین هستند ، نه از کیومرث . در اینکه همه
 از يك زمین روئید شده اند و از يك تخمه اند ، همه به هم پیوند دارند . در
 بررسی این اسطوره ، بیشتر توجه به تخمه (نطفه) کیومرث میشود تا به
 زمینی که آنرا در بر میگیرد ، ولی درست این زمین نقش مهم را بازی میکند .
 وقتی ما میگوئیم انسان از خاک است ، میتواند دو معنای کاملا متضاد داشته
 باشد . با آمدن مفهوم خلاقیت و خدای نوری ، نور ، برترین ارزش را دارد ،
 و خاک ، پست ترین چیز است . خاک و زمین در این سلسله مراتب ، پست
 ترین چیز است . در حالیکه در تفکر دوره آئین مادری ، خاک و زمین ، بنیاد
 پیدایش آتش و گیاه و نور و آسمان است . همه اینها ، روئیده از خاک و زمین
 هستند . فقط آب ، برتری بر خاک دارد . آنهم وقتی « خاک نمناک شد » ،
 همان خاک نمناک ، برترین ارزش وجودی و اخلاقی را دارد .
 و در واقع خاک نمناک است که سرچشمه آفرینندگیست و انباشته از مایه
 زندگیست . خاک و گل و زمین در این دو جهان بینی ، همان يك تصویر است
 ، ولی ارزش و معنای آن در این دو جهان بینی بسیار باهم فرق میکند .
 از خاک بودن آدم ، با « روئیدن جفت نخست انسان از خاک » در اسطوره های
 ایرانی ، دو چیز کاملا متفاوت هستند . در آنجا ، نیاز به « نفخه بهوه و الله
 » دارد ، تا از پستی خاکی اش نجات یابد و تعالی پیدا کند . در حالیکه در
 اینجا ، خاک نمناک ، مایه بنیادی پیدایش است . آنجا ، خاک فقط چیز پست
 است پست و بیجان که با اراده باید ، ساخت ، و سپس به آن زندگی دمید .
 اینجا ، خاک سرچشمه پیدایش است .
 از سوئی ، تخمه ، دارای دو ضد هم آهنگ و آفریننده در خودش هست .

تخمه ، در درونش ، وحدت کثرت (دوتائی و ثنویت) هست . تخمه ، پدیدار یگانگی ، از پوشیدگی دوئی است . تخمه ، بیان آغازین بودن مهر و پیوند است . از یگانگی مهر ، جفت انسانی پیدایش می یابد . این مهر تخمه ای و بُنی ، بلافاصله پیدایش می یابد . در شاهنامه ، اندیشه « پیوند جانی میان جانها » ارزشی برتر از « اندیشه پیوند اجتماعی انسانها » را دارد . اصل ، اندیشه « پیوند میان همه جانها در گیتی » است ، و پیوند میان انسانها ، باید در چهار چوبه پیوند میان جانها ، واقعیت بیابد . انسان پیش از آنکه عضوی از جامعه بشری باشد ، عضوی از جامعه جانداران ، از جهان جان است . و این عضویت را آگاهانه باید درک کند . پیوند و مهر با جهان جان (جانداران و گیاهان) ، برترین اصل است ، و پیوند با انسانها ، روئیده و برشده (اعتلاء یافته) از همین پیوند و مهر کلی جانیست . پیوند با انسانها ، از مهر با زندگان ، آب میخورد و در این مهر ، ریشه دوانیده است و در همین مهر ، جای میگیرد . اینست که کیومرث ، تنها نیست ، چون با همه جانداران ، با همه جانها هست . در جهان جان ، تفاوتی نیست . درجان ، (انسان و دد و دام) همه شریکند ، و همه از يك تخمه اند و از يك زمین روئیده اند . مهر از میان دوانسان ، از میان آدم و حوا شروع نمیشود بلکه از میان جانها (همه زندگان) به طور کلی و عمومی آغاز میشود . درست در شاهنامه ، همین پیوند میان جانها به طور کلی ، بنیاد پیوند میان انسانها گذارده میشود . پیرند میان همه زندگان ، مهر است ، نه حاکمیت و تابعیت .

مهر میان انسانها ، تلطیف و تعالی همان مهریست که میان جانها در گیتی هست . هر چند این اندیشه ، در آغاز شاهنامه در اثر اینکه کیومرث تبدیل به نخستین شاه شده است ، تبدیل به رابطه حاکمیت کیومرث بر جانداران شده است ، ولی این يك نوع مسخشدگی اندیشه اصلیت . « مهر برشده = مهر متعالی » انسانی ، همانند تارك کوه است که

از کوهست . اوج کوهست ، ولی جدا از کوه نیست . سیمرغ و سروش و میترا که فراز کوه هستند ، از کوه « فرا رسته اند » ، ولی از کوهند . از این رو هر سه ، سرچشمه مهر و معرفتند .

در این شیوه تفکر حتی « آسمان » و خورشید ، از کوه روئیده اند . آسمان برای این برتر از کوه نیست ، که جدا از کوه و غیر از کوه و متضاد با کوهست . بلکه این فراز کوه روئیدن ، سبب دیگر بودن (غیریت) و متضاد بودن با کوه و خاک و گیتی نیست . مهر سیمرغی ، مهر سروشی ، مهر میترا ، متعلق به همین گیتی است ، و از همین گیتی فرا روئیده و سرچشمه گرفته است . سرچشمه ای و راء این گیتی ندارد .

کیومرث در اثر فرّش ، همه جانداران را به خویشتن جذب میکند . او در اثر « خویشکاریش = فرّش » ، مرکز جاذبه همه جانها به خود است . نه فقط تنهایی برای او خوب نیست ، بلکه او موقعی هست که همه جانها را در گرداگرد خود جمع میکند . فرّ ، هم نیروی جاذبه همه جانها به خود است ، و هم « نیروی پیوند دهنده همه جانها به همدیگر » است . او تخمه آتش است . او در اثر آتش بودنش ، وقتی به همه چیزها تابید ، همه آنها را به هم می تابد . از همه تارو پود يك تافته میسازد . میان همه ، ایجاد مهر میکند ، به همه سامان (نظم) میدهد . و این ویژگی است که « خشترا = شهر و شاهی » نام دارد .

کیومرث ، جانی است میان جانها که با همه جانها پیوند دارد . او عضو جهان جانست . هر انسانی نیز در مرتبه نخست ، جان است ، جانست برشده (متعالی) . روان ، روئیده از جانست . واژه « روان » ، هم‌ریشه با روئیدن است . درخت ، « اورو - وار » ، مانند روان ، از همان واژه روئیدنست . جان نخست که سرچشمه همه جانها و گیاهها هست ، گاو روئیده ، « گیاه - گاو » است ، چنانچه انسان هم « گیاه - انسان » است ، روئیده است . روان انسان ، روئیده از زندگی (جان) انسانست . به احتمال قوی ، پیشوند واژه کیومرث (گیا - مرت) ، همان گیاه است که نماد هرگونه زندگیست .

برتری انسان ، در اثر داشتن يك چیز متضاد ی که غیریت کامل با حیوان داشته باشد ، نیست . امتیاز انسان ، در اثر نفخه بیهوه یا الله ، که روح باشد نیست . روان ، ریشه در جان دارد . خرد ، ریشه در جان (در زندگی گیتی دارد .

برتری قدرتی و حیثیتی و اخلاقی انسان نسبت به حیوان و گیاه ، برتری و تمایز ، در اثر دیگر گونه بودن گوهری ، نیست ، بلکه در تعالی و تلطیف همان زندگیست . اینست که پیوند گیومرث با همه جانها ، يك پیوند بنیادپست که پیوند اجتماعی - انسانی ، امتداد آنست او در گیتی و در جهان ، تنها نیست ، چون در جمع جانهاست .

البته پیدایش اندیشه و تصویر کیومرث ، پیدایشی است دیرتر از اندیشه و تصویر گاو نخست (یا جان نخست) ، و برای جداساختن انسان از سایر جانها و جانداران و گیاهان بوده است . و پیش از پیدایش تصویر کیومرث ، فقط يك نخست جان یا نخست گاو بوده است که سرچشمه مشترك هم جانداران و هم گیاهان و هم انسانها بوده است . و این تصویر کیومرث به عنوان « جانی در پیوند با همه جانهای گیتی » ، ریشه در این تصویر نخستین دارد ، و هنوز رسوبات آن تصویر ، در داستان کیومرث باقیست ، وگرنه کیومرث مانند آدم باید در پیوندش با انسانی دیگر ، در آغاز نموده بشود . هرچند این عمل در پیوند او با سیامک (نه با يك زن) صورت گرفته است ، ولی هنوز تقدم به پیوند او به همه جانداران داده شده است . و هنوز در همین اسطوره افزوده شده کیومرث ، هنوز کیومرث و گاو ، دو تا « نخست جان » هستند که در دو طرف رود (آب در اسطوره های ایرانی چهره مادر نخستین است) قرار دارند . آنا هیت ، خدای آبست . سیمرغ بر روی درختی در میان دریای فراخکرت است . سروش ، برای نیایش آب است (یعنی در دوطرف سرچشمه زندگی ، قرار دارند . و هر دو به يك شکل و روند ، سرچشمه انسانها یا جانوران و گیاهان میگردند .

اهریمن هر دو را بیمار میسازد ، به آنها زخم میزند ، و از تخم آنها یا از اندام

آنها در زمین ، انسانها و گیاهان و جانداران میروند . کیومرث ، تصویر
 انسان نخستینی است که طبق داستان « جان نخستین = گاو نخستین ، که
 گاو روئیده یا روئیدنی باشد » ساخته و پرداخته شده است ، و آنچه برای گاو ،
 روی داده بوده است ، به انسان نخست نیز تعمیم داده شده است .
 از این رو نیز کیومرث ، جانست که با همه جانها پیوند و مهر دارد ، و این
 نتیجه قر اوست . و « خسترا که در فارسی کنونی هم تبدیل به شهر هم تبدیل
 به شاه شده است » ویژگیست که در همان فر ، ریشه دوانیده است (شهر ،
 همان معنای حاکمیت را دارد که بعدا انطباق با مفهوم امپراطوری پیدا میکند
 . ایرانشهر ، یعنی امپراطوری ایران ، در واقع شهر ، جایگاه پیوند و
 مهر و سامان ، میان انسانهاست و شاه ، نیروی پیوند دهنده و
 سامان دهنده میان انسانهاست .) و در داستان کیومرث در آغاز
 ویژگی فری کیومرث میآید که با آن ، همه جانها را به خود جذب میکند و
 سپس معنای دوم که خسترا باشد میآید که نشان داده میشود فرمانروا بر
 حیواناتست . ولی این فرمانروائی (خسترا) استوار بر همان مفهوم نیروی
 تابیدن آتش است که همه جانها را بهم می پیوندد و می تابد و آنکه میتواند
 همه جانها را به هم بپیوندد ، دارای خسترا است ، فرمانروا بر جانهاست . فرمان
 ، باید پیامد فر باشد ، نه زور و پرخاش و هراس انگیزی . و بر اساس این
 ویژگی دوم که نتیجه ویژگی قر است ، کیومرث ، شاه خوانده میشود . از این
 رو هست که مفهوم امپراطوری (يك جامعه بزرگ = شهر) و شاهی ، جدا
 ناشدنی از مفهوم مهر میباشد . شهر و ملت ، جایگاه و جامعه مهریست . و
 حاکمیت و سامان دهی ، فقط بر بنیاد « نیروی پیوند دهنده مهری » حقانیت
 دارد . نخستین ویژگی انسانی در شاهنامه ، در بیمی که کیومرث از جدائی
 سیامک دارد ، نمودار میشود . کیومرث ، انسان نخستین ، از طوفان و رعد و
 برق و زلزله و تنگنای اجتماعی و سیاسی یا از سرکشی از خدا یا تبعید از
 بهشت ، نمی ترسد ، بلکه بیم او ، از آنست که « آنچه را او دوست میدارد » ،
 آزرده بشود ، یا از او جدا ساخته بشود . بیم او از آنست که ، جانی برای مهر

ورزیدن ، نداشته باشد . اوست که در مهر ورزیدن ، هست . اوهست و زندگی میکند ، چون مهر میورزد . مهر او به خدای در آسمان یا درغیب و در ملکوت نیست ، بلکه مهر او ، به چیزست که نزدیک اوست و او را میپرورد و از او شاد میشود . او نیاز به جانهایی دارد که با آنها پیوند بیابد . مسئله کیومرث ، « دوست داشته شدن یا شناخته شدن از دیگران نیست » ، بلکه اوست که او باید خود جانی را دوست بدارد . مهر ، از اوست که باید سرچشمه بگیرد و سرازیر شود . پیدایش خود ، برای او چیزی جز خود را به دیگران پیوند دادن ، و به دیگران (و به جهان جان و گیتی) مهر ورزیدن نیست . انسان ، هنگامی خود را پدیدار میسازد (هنگامی نیرومند است) که جان دیگر را دوست بدارد ، به جان دیگر ، خود را ببیند . او در آغاز ، نیاز به آن ندارد که از دیگران دوست داشته بشود ، و همه او را دوست بدارند . آنکه نیاز به دوست داشته شدن دارد ، خود ، سرچشمه مهر نیست . آنکه میخواهد دیگری او را دوست داشته باشد (جهان را خلق میکند تا او را دوست بدارند) تا او نیز دیگری را دوست بدارد ، او ، سرچشمه مهر نیست . محبت او ، تابع محبت دیگریست . آنکه محبت دیگری را در اطاعت کردن دیگری از خود میداند ، محبت ، در او اصالت ندارد . آنکه هر کاری که ممکن است میکند تا دیگران او را دوست بدارند ، او خودپرست است ، او قدرتخواهست ، ولی سرچشمه مهر نیست .

سرچشمه مهر ، کسیست که پیش از آنکه دیگری او را دوست بدارد ، او ، دیگری را دوست میدارد ، سرچشمه مهر کسیست که مهر خود را ، تابع اطاعت کردن دیگری از خود ، نمیکند . تو وقتی تابع من باشی ، معلوم میشود که به من مهر داری ، و آنگاه من به تو مهر خواهم ورزید ، نشان قدرت دوستیست ، نشان ترجیح قدرت بر مهر یا محبت است . و مهر یا محبت ، اصالت ندارد بلکه تابع قدرتست . ولی مهر ، موقعی اصالت دارد که همیشه مبتکر دوستی به دیگرانست ، و تابع اصل یا عمل دیگری نیست . کیومرث از آنجا که مهر از او سرچشمه میگیرد ، جانداران

به او مهر میورزند ، نه به عکس . فر ، نیروی مبتکر مهر است .
 فر ، تراوش آمیختگی دو اصل درونی اوست . نخستین خویشکاری (ابتکار)
 ، همین آمیزش و مهر ژرف درونیست که پایه آفرینندگی و پیدایش اوست .
 فر ، چون تابش مهر است ، چون مبتکر دوستی با دیگرانست ، میکشد . فر
 ، جاذبه بی مهر نیست . آنکه سرچشمه و مبتکر مهر نیست ، تنهاست . آنکه سرچشمه و
 بکشد . آنکه سرچشمه و مبتکر مهر نیست ، تنهاست . آدم ، تنهاست و بهوه در
 مبتکر مهر است ، حتی يك لحظه هم تنها نیست . چون آدم بخودی خود ،
 می یابد که تنهاست ولی بهوه نمیداند که چرا تنهاست ، چون آدم بخودی خود ،
 سرچشمه و بن و تخمه مهر نیست ، چون آدم ، تخمه آتش نیست . چون
 سرچشمه و بن و تخمه مهر نیست ، فر ، تابش از خود و تابش آتش درونی خود است . این
 نمیتواند خود بتابد .
 تنهایی نخستین آدم ، نشان آنست که آدم ، سرچشمه مهر نیست .
 چرا کیومرث ، تنها نیست ؟ چون هرجانی برای او دوست داشتنی است . چون
 سراسر گیتی آکنده از جانست . و جانی نیست که قابل مهر ورزی نباشد . برای
 او تفاوتی میان دد و دام نیست . او هم دد و هم دام را دوست میدارد . آنکه
 سرچشمه مهر میباشد ، در دوست داشتن ، مشکل پسند نیست . او جانی را
 که برایش سودمند است (دام) دوست نمیدارد ، بلکه جانی را که برایش
 سودمند نیست نیز دوست میدارد . دنبال جانی ویژه نمیرود که طبق معیاری
 بسیار عالی ، برگزیند تا به او مهر بورزد . با چنین معیار عالی ، به دشواری
 میتوان موضوعی را یافت که دوست داشتنی باشد . دنبال آنچه برای او سودمند
 است نمیرود ، تا طبق معیار سودمندی ، آنچه را دوست داشتنی است برگزیند
 و مابقی را از دوستی خود محروم سازد . مهرش را تابع چنین « معیارهای
 انتخاب دوست داشتنی ها » نمیکند . معیار برابر دوست داشتن ، چیزی جز
 تحدید دوست داشتنی ها ، و طرد چیزهائی نیست که انطباق با این معیار
 ندارند . با گذاردن چنین معیارهای انتخاب ، مهرش ، تابع شرط ، و فرع
 شرط میشود . کسیکه از من فرمان نمیرد (قدرت خواهی مرا ، واقعیت نمی
 بخشد) او را دوست نخواهم داشت . پس آنانی را که مطیع و عبد من نمیشوند

دشمن خواهم داشت ، و به آنها کینه خواهم ورزید ، و از بهشتم طرد و تبعید خواهم کرد ، و آنها را نابود خواهم ساخت ، و در طوفان نوح غرق خواهم ساخت و کوه سینا را بر فرقیان خواهم کوبید . با چنین شرائطی ، نمیتوان هر جانی را دوست داشت . جان ، زندگی بطور کلی دوست داشتنی است . معیار دوست داشتن ، مرز میان کین و مهر ، و مرز میان جانی که باید به آن مهر ورزید و جانی که باید به آن کین ورزید ، میشود . این ضعف مهر است ، و این ضعف هست که با نام زیبای « مشکل پسندی » و « انتخاب میان این و آن » ، هنر و فضیلت ساخته میشود . طبعاً هر چه معیار برگزیدن عالیتر است (آنکه مو به مو ، طبق ایده آلهای عالی رفتار بکند) زیستن طبق آن ، دشوار تر و نزدیک به محال است ، طبعاً آنانکه طبق این معیار عمل کنند و بیندیشند ، نادرند . ولی درست کمیابی و ندرت چنین کسانیست که انطباق با فقر مهر دارد . او مهر ناچیزی دارد ، و طبعاً باید دوست داشتنی ها را تا میتواند محصور سازد . او همین نبودن مهریش را ، تبدیل به هنر و فضیلت میکند . هرچه مهرش کمتر است ، مهرش ، کمتر ابتکار دارد ، و طبعاً آنرا بیشتر تابع و فرع شرائط دشوارتر میسازد ، و وقتی فاقد مهر است ، آنرا تابع شرط محال میسازد . آنگاه فقط خدا برای دوست داشتن باقی میماند . آن موقع است که مومن ، کیمیای نا یاب میگردد ، و هیچکسی در سراسر عالم نیست که به او محبت ورزد . در واقع او به آسانی نمیتواند دوست بدارد ، چون در این صورت ، همه مهر ناچیزش را در نخستین فرصت ، خرج میکند و دستش تهی میماند و درد « تنگدستی از مهر » خود را میبرد . او در اثر وضع چنین معیار عالی (ایده آلهای و ایمانی که موقعی واقعیت می بخشد که خود را در تمامیتش محو سازد و به کل ، اراده خود را تسلیم کند و هیچ انسانی در واقع قادر به اجرای چنین کاری نیست و نمیتواند خود و خواست خود را محو و فانی سازد ولی ایمان چنین چیزی را میخواهد) دیگر کسی را نمی یابد که دوست بدارد . در این هنگامست که او تنهای محض نمیشود ، خدای توحیدی میشود . هیچ کسی و هیچ چیزی ، ارزش دوست داشته شدن ندارد . فقط او ست که ارزش

دارد. واگر کسانی مانند عرفای ما پیدا شوند که بخواهند چنین خدائی را از این بن بست برهانند، آنگاه از اینجا شروع میکنند که در آغاز خدا به تنهائی بود، و فقط خودش را دوست میداشت، و در اثر این مهر ورزی به خودش، جهان را خلق کرد. همین تنهائی خدای توحیدی، در آدم توراتی و قرآنی بازتابیده شده است. این آدم هم، تنها خودش را دوست میدارد و حوا را، خدا برای آن میآفریند که این خود دوستی آدم را ترضیه کند.

با چنین معیارهائی، چیزی برای مهر ورزیدن باقی نمی ماند. جهان چون کامل و ابدی نیست (چون طبق معیار عالی بقا و کمال) نیست، ارزش دوست داشته شدن ندارد. حس و آنچه محسوسات هستند، چون باقی و کامل نیستند، نمیتوان دوست داشت. با چنین معیار مهر ورزی، باید غیبی و روحی ابدی آفرید. باید جائی که سعادت ابدی و کامل در آن ممکن است خلق کرد. باید درخود، آنچه را که میتواند از ابدیت ها و کمالها لذت ببرد، اساس قرار داد، و آنچه را که به فانی ها و ناقص ها دل می بندد، تحقیر کرد و از خود دور ساخت و لذت بردن از آنها را در خود قدغن کرد.

کسیکه شروع به انتخاب در مهر ورزی میکند، مهرش کمست و باید در مهرش، صرفه جوئی کند. برای آنکه مهری ناچیز دارد، باید دامنه دوست داشتنی هارا تنگ سازد. برای آنکه هیچ مهر ندارد، باید چیز هائی را دوست داشتنی ساخت که واقعیت بخشیدن به آنها، محالست. برای آنکه مهرش آفریننده نیست، دامنه دوستی اش را باید مرزبندی کند. برای دوست داشتن خدا و رهبر و عقیده اش باید دست از همه دوستی ها بکشد. از اینگذشته این تنها ها که خود به هیچ چیزی مهر ندارند، میخواهند که هرکسی مهر ورزیش را به آنها اختصاص بدهد، و فقط آنها را دوست بدارد، و هر چه جز اوست، تحقیر کند و دشمن بدارد و یا آنقدر دوست بدارد که او اجازه میدهد.

با فرمان او یک چیز را دوست بدارد و با فرمان او، مهرش را از همان چیز پاره کند. مهر، فرمانی میشود. آن را امروز که من میخواهم دوست بدار، و هنگامی که فردا نمیخواهم، دوست ندار. مهر تو، تابع حکم منست. مهر،

بکجا کشیده میشود؟ چنین وجودی، اساساً واقعیت مهر را نمیشناسد و از مهر، هزارها فرسنگ فاصله دارد، وگرنه جرئت زدن چنین حرفی را نمیکرد.

ولی آنکه «آفریننده مهر» است، هیچگاه از مهر، کم ندارد که معیار برای صرفه جویی در مهر و رزیش وضع کند. مهر، موقعی کم میآید که انسان، آفریننده مهر نباشد. و خدا به او، مهر به آنچه را که باید دوست بدارد، میدهد و بس. چنین مهري، برای بیشتر از همین چیز که خدا میخواهد دوست داشته بشود، نمیرسد. اگر خدا اندکی بیشتر به او مهر میداد، آنگاه چیزهایی را دوست میداشت که خدا نخواسته بود.

کیومرث، آفریننده مهر است و کمبود مهر ندارد. و به او آنقدر مهر داده نشده است که فقط چیزهایی را که معین شده است دوست بدارد.

ولی چرا انسان، سرچشمه و بُن مهر است؟ هنگامیکه اهریمن ناگهان به زمین (یا خاک) میزند، تخم کوه، پیدایش می یابد (بندهشن). نباید فراموش کرد که «بیمار ساختن کیومرث» و «بیمار ساختن گاو یا نخست جان»، هر دو عبارتی دیگر از همان «زدن» و «زخم یا ضربه زدن یا تیغ زدن» اهریمن است و در اینهاست که همه جان، آزرده میشود و برای جان، ایجاد «درد» میگردد. از سوئی پسوند خود کلمه «بیمار» که «مارا» است، به معنای پژمردن یا پژمرائیدن است، و از همین کلمه بیمار، تقارن این کلمه با «گیاهی بودن جان، چه در انسان و چه در حیوان» مشخص میگردد. اهرمن، بن گیاهی انسان یا حیوان را میآزارد. و چنانچه در گفتار جداگانه خواهد آمد، آزرده، کلمه ایست به معنای «تجاوز و پرخاش زورمندانه و قهر آمیزانه». ما این کلمه را امروزه در معنای بسیار لطیفش بکار میبریم. و معنای اصیلش را که قهر ورزی و تحمیل و تجاوز و پرخاش و زورورزی باشد فراموش ساخته ایم. اهرمن، همانسان که در داستان شاهنامه، «نخستین قلدر و تجاوزگر و تحمیلگر است که با قهر، میخواهد فکر خود را واقعیت ببخشد»، همینسان با زخم زدن یا بیمار ساختن، به جهان جان، قهر میورزد. قهر و زور، به جای فر و خشترا (اهو و راد) مینشیند.

اهرمین ، در زخم زدن به جان کیومرث و گاو ، که عبارت دیگری از همان پوهرانیدن آنهاست ، کاری میکند که عین « ضربه زدن به زمین و زلزله انداختن به زمین » میباشد . و همانسان که با ضربه زدن به زمین ، سنگ یا کوه پیدایش می یابد ، با ضربه زدن و زدن به سنگ یا کوه ، ایجاد آتش میگردد . هم زمین با دردی ، آستان به کوه میشود ، و هم کوه با دردی ، آستان به آتش میشود و آتش از آن پیدایش می یابد . سنگ در به درد آمدنش ، در به حرکت افتادنش ، بارور به « تخمه آتش » میشود . در اسطوره های گوناگون میتوان رد پای این اندیشه را یافت که هم کیومرث و هم میترا (مهر) و هم آتش ، از کوه زائیده میشوند . در واقع ، این روند « از زمین ، کوه و سنگ روئیدن یا زائیدن ، و سپس از کوه و سنگ ، آتش یا مهر یا انسان (کیومرث) پدید آمدن ، کار يك « زنش ، يك زخم زدن » اهرمین است .

در داستانی که پس از کیومرث در شاهنامه میآید ، هوشنگ ، با زدن سنگی به کوه یا به سنگی دیگر در کوه در هنگام خطر ، در رویارویی با امکانی ترس آور ، ناگهان و غیر منتظره (نشانه ها آفرینش اهرمینی) ، آتش پدید میآید . این کاری که به هوشنگ نسبت داده میشود در آغاز نقشی بوده است که اهرمین بازی میکرد است . این « دورویه بودن نقشهای اهرمین » و « آمیختگی دونقش گوناگون او با هم » (هم در زدن ، آفریدن و هم در زدن ، نابود ساختن) که ابهام وجود اهرمینیست (اهرمین ، نیروئیست که میتواند با يك ضربه بطور ناگهانی و غیر منتظره بیافریند ، و به همانسان بايك ضربه و بطور ناگهانی میتواند نابود سازد) که بعدا از هم جدا ساخته شده است . درحالی که پیش از این جدائی ، اهرمین ، نیروئی بوده است که درعین حال که نیروی شگفت انگیزی در آفرینندگی نیکی بوده است همچنین نیروی شگفت انگیزی در آفرینش بدی بوده است و همین ابهام اهرمین بوده است که سبب ترس انگیزی او میشده است ، چون کسی نمیدانسته است که در لحظه بعد ، خواهد آفرید یا نابود خواهد ساخت . از این رو ، اهرمین ، نامیست که به يك رویه نابود سازنده اهرمین ، به نیروی آزرنده اهرمین داده شده است ، و این ابهام و مه

آلودگی اهریمنی که بسیار وحشت انگیز تر و ضمناً شگفت انگیزتر و جذاب تر بوده است ، فراموش ساخته شده است . در داستان کیومرث شاهنامه ، اهریمن ، در همین نقش آزرنده و نابودسازنده نمودار شده است . و نقش مثبت اهریمن ، به پهلوانان وا گذاشته شده ، یا به میترا وا گذاشته شده ، یا به اهورامزدا یا در همین داستان شاهنامه به هوشنگ . انسان دیگر نمیتوانسته است « دو رویه بودن نیروهای ژرف خود یا گیتی » را تحمل کند و میخواست است از این تاریکی بیرون بیاید . ولی اهریمن در زدنش ، هم میتوانسته است بیافریند و هم میتوانسته است بیبازارد و نابود سازد . و این دورویی همیشگی و جدا ناپذیر است که شالوده « تفکر تراژیک » ایرانیست . در واقع چنانکه خواهیم دید ، داستان جمشید در آغاز در بر گیرنده همین دو رویه متضاد خرد و خواست بوده است . همان خرد و خواستی که بهشت را میآفریند ، خود نیر ویران میسازد . همان خرد و خواستی که میخواهد بهشت را بسازد و درد را بزدايد ، بطورگوهری آنچه میکند ، برضد خواست و خرد میشود و این تراژدی انسانست ، که سپس گسترده از آن سخن خواهد رفت .

در بسیاری از اسطوره های بندهشن ، در اثر همین زدن ، آفرینش آغاز میگردد . و در همان داستان کیومرث و گاو ، از سوئی هم آنها از بین میروند و از سوئی دیگر ، انگیزه پیدایش همه انسانها و جانوران و گیاهان در گیتی میگردد . اهریمن در همان يك زدنی که نابود میسازد همزمان با آن میآفریند . این دو پهلو بودن و دورویه بودن عمل اهریمن ، در يك عمل ، هم آفریننده و هم نابود سازنده بودن ، دارای تاریکی و ابهام شدید است . نیاز به تفکر دیالکتیکی دارد که این دو پهلو بودن هر عملی و اقدامی را فهمید ، و گرنه از هم نمیتوان جداساخت . و همین ویژگی اهریمنیست که در فلسفه آلمان ، از سوئی در اصطلاح « دمو نیش = Daemoenisch » و از سوئی در مقوله « پارادکس » ، بسیار مورد توجه قرار داده شده است

این « درکوه جای گرفتن کیومرث ، و یا به کوه رفتن او » و سپس « در کوه ، سنگ به کوه زدن هوشنگ و پیدایش آتش از آن » ، چیزی جز همان «

پیدایش انسان به شکل آتش ، از سنگ یا کوه « نیست . اهریمن ، انگیزه
 پیدایش سنگ و یا کوه از زمین ، و سپس انگیزه پیدایش آتش یا انسان از
 سنگ میباشد . اهریمن با زدن ضربه به سنگ یا به کوه ، انگیزه پیدایش «
 تخمه آتش » که انسان باشد ، شده است . این پیدایش انسان (کیومرث) و
 آتش و مهر از کوه ، چیزی جز پیدایش يك چیز نیست . آتش و مهر و انسان
 باهم عینیت (هم آنی) دارند . و این گرد آمدن جانداران به دور انسان در کوه
 ، چیزی جز همان ویژگی « تابیدن آتش » ، چیزی جز همان « تابیدن و به هم
 بافتن همه جانهای گوناگون و متضاد » نمی باشد . و در واقع پیدایش نیایش
 آتش با هوشنگ پس از این رویداد ، چیزی جز نیایش انسان و آتشش و «
 نیروی آفریننده پیوند دهنی و نظم دهنی انسان » نیست . نیایش آتش ،
 نیایش آفرینندگی مهر در آتش (نیروی تابیدن همه چیزها به هم) و نیایش
 انسان در آفرینندگی مهرش هست . ایرانی در آتش ، جان را به طور کلی ،
 و بالاخره اوج پیدایش این جان را که مهر انسانی باشد ، میپرستیده است .
 ایرانی ، در نیایش آتش ، به قداست جان در هر جانداري خستو (معترف)
 بوده است . ایرانی در نیایش آتش ، به فروزش مهري که از ژرفش زبانه
 میکشده است ، احترام میگذاشته است . برای ایرانی ، قداست جان (زندگی)
 و نیروی آفرینندگی مهر به هر جانی ، قبله و محراب انسان بوده است .
 برخورد اهریمن با انسان ، سبب رسیدن انسان به اصالتش
 میشود . اینجا بهوه یا الله ، به او وجود نمیدهد ، بلکه اهریمن برای نابودی
 او اقدام میکند ، ولی در این برخورد و روبرویی ، خودش در اصالتش (به
 عنوان « بن همه پیوندها) پیدایش می یابد . در واقع « آزدن انسان »
 بوسیله اهریمن ، انگیزه پیدایش آتش ، یا پیدایش مهر در او میگردد . انسان
 گوهریست که در برخورد با نفی ، ایجاد اثبات میکند . کینه اهریمن ،
 تلنگریست برای پیدایش مهر میان انسانها .
 « جدا ساختن سیامک از کیومرث در شاهنامه » ، نفی مهر است . اهریمن ، جدا
 میسازد ، یعنی ضد مهر و پیوند است . ضد تابش است ، چون تاریکیست .

آزردن ، پیوند و مهر میان جانهارا پاره و جدامیسازد . آز (در شکل رشکش) از هم پاره میسازد ، می بُرد و جدا میکند . ولی آنکه جدا میسازد ، بر عکس نیت و مقصدش ، بر ضد انتظارش ، سبب « پیدایش پیوند و مهر و اجتماع و نظم » میگردد . « درد » و « خطر » و « تنگنا » و « تصادف » ، انگیزه « پیدایش اجتماع » میگردد . این خودزاشدن ، این سر چشمه مهر شدن ، در برخورد انسان با کین ، با آز ، با درد ، و با آزار است .

انسان ، نفی ، را استحاله به مثبت میدهد . انسان ، نیروی محمول يك چیز را به ضدش دارد . انسان از برخورد با اهریمن نمیترسد ، چون آنچه را اهریمنی است ، به ضدش استحاله میدهد . کین و آز و رشگ و درد ، انگیزه پدیدار ساختن مهر ورزی و اندازه جوئی و فرّ و شادی در انسان میگردد . انسان ، نیاز به خدا ندارد که مهر را در او خلق کند و به او مهر بیاموزد . او نیاز به برخورد با اهریمن دارد ، تا خود ، آفریننده مهر بشود . تا مهر او پیدایش بیابد . بر عکس در داستان تورات ، یهوه می بیند که مردی را که او از خاک پست آفریده علیرغم آنکه به او نفخه اش را هم دمیده است ، تنهاست . یهوه در آغاز به فکر آن نبوده است که انسان را جفت خلق کند . خدا در آغاز به فکر مهر در انسان نبوده است ، وگرنه او را از همان آغاز ، جفت آفریده بود . ولی او در آغاز ، ز به این فکر بوده است که انسان را به صودت خود بیافریند . بعدا از این تصمیمش ، پشیمان شده است . در آغاز او را به صورت خود خلق کرده بوده است . از جمله او را تنها خلق کرده بوده است . اکنون می بیند که تنهائی که برای او خو بست (خو بست که یگانه و بینظیر و واحد و بی همتا باشد) ، برای آدم ، خوب نیست . اگر انسان ، تنها بماند ، به خدا شبیه خواهد شد .

تنهائی ، برای کسیکه در جمع زیسته است ، و پیوند مهری برای او حکم بدیهیات را دارد ، بریده شدن و جداساخته شدن و تنها بودن ، درد آور است . ولی برای آنکه « تنها » از همان آغاز ، خلق شده است و جمع و پیوند را نمیشناخته ، یکتائی وی همتائی ، ضرورت وجودی اوست . چنین وجودی باید از جمع شدن و همتا یافتن ، بدش هم بیاید . پس تنها بودن برای آدم ،

چون به صورت خداست ، بد نیست . انسان با تنها بودن ، شبیه اوست . یهوه میخواهد از این پس ویژگیهای شباهت با خود را از آدم بگیرد . میخواهد او را جفت کند . اجبار به مهرورزیدن ، و اجبار به مشغول شدن با دیگری (تا همیشه مانند خدا به خود نپردازد) ، راه نفی امکان شباهت یافتن با خداست . راه سلب شباهت نیست که آدم با یهوه دارد . تا تنهایی برای انسان خوبست ، انسان شبیه خداست . و نامطبوع ساختن تنهایی برای آدم ، برای آنست که انسان را از فکر شباهتش با خدا منصرف سازد . شباهت با خدا ، برایش چیز منفوری بشود . یهوه از آدم نمی پرسد که « آیا نیاز به مصاحبی و همنشینی دارد که او را از تنهایی بیرون بیاورد یا ندارد » « آیا اساسا از تنهایی اش رنج میبرد و آیا تنهایی برایش خوبست یا بد است ؟ » ، بلکه بنا بر صلاحدید خودش ، تصمیم میگیرد که تنهایی برای آدم ، خوب نیست .

ولی همانکه در آغاز او را تنها خلق کرده بوده است ، نشان تقدم تنهایی بر « يك جفت باهم خلق شدن » دارد . تقدم « خلق جفت انسانی باهم » ، نشان تقدم اصل مهر است . در حالیکه کیومرث با آنکه از سوئی همان تقدم تنهایی است ، و خود ، در آغاز تنها هست ، ولی هنوز این مفهوم کیومرث ، رد پای مفهوم « تخمه بودن » را نیز حفظ کرده است . کیومرث ، نخستین تخمه خود زای انسان است که هم مرد و هم زنست (گیا = زن و زندگی ، مرت = مرد و مرگ . چون مرد ، مردنیست . از این رو نیز کیومرث به عنوان مرد ، میمیرد و به عنوان تخم که جمع زن و مرد است ، باقی میماند . این خود کیومرث نیست که پدر انسانها ست ، بلکه این تخمه اوست که چون در خود هم زن و هم مرد است ، سرچشمه و بُن همه انسانهاست) . با آنکه در تصویر کیومرث ، کوشیده شده است ، مرد را به تنهایی ، بُن همه بشر سازند ، ولی این کوشش ، به بُن بست رسیده است . در تورات ، چون یهوه ای هست که با امر ، خلق میکنند ، از قسمتی از همان آدم ، حوّا را میسازد . این اندیشه کاملا غیر پیدایشی و ضد پیدایشی است . مفهوم خلقت ، میتواند اولویت مرد را حفظ کند ، البته با تابعیت مرد از یهوه و در تابعیت محبت از

امرِ بهوه ، هر پیوندی نیز ، مخلوق بهره و الله است . در حالیکه در تفکر ایرانی ، همین کیومرثی نیز که قرار است تقدم مرد را برقرار سازد ، خود از عهده ادامه خود ، بر نمی آید و خدای خلاق در میان نیست که بهره ای از او را بگیرد ، و از این بهره ، همنشین و همکار تولیدش را خلق کند . این تصویر کیومرث ، راه چاره ای جز آن ندارد که باز به تفکر پیدایشی باز گردد ، و از همان تفکر پیدایشی ، مدد بجوید . باز « تخمه » و « کیش » و « کوه » و « زمین » را بُن و سرچشمه انسان قرار بدهد . کیومرث ، خود ، نازا میماند و میمیرد و از تخمه اش در زمین ، جفت نخستین انسان (مشی و مشیانه) باهم و مساوی باهم ، و پیوسته به هم ، میرویند . پیوند و مهر میان جفت نخستین با آن جفت ، باهم پیدایش می یابد . موجودیت آنها ، با مهر آندو به هم ، جدا نپذیرند . از این رو نیز در بندهشن هنگامی که مشی و مشیانه پیدایش می یابند ، نخستین چیزی را که می بینند آنست که ایزدها ، چون باهمند ، شادند ، آنها نیز از باهم بودن ، شاد میشوند . « از همان لحظه نخست پیدایش با هم بودن و باهم شاد بودن » ، غیر از « رفع تنهائی آدم پس از نگرانی خدا از تنهائی آدم ، و به فکر خلق افتادن حوا ، از جزوی از آدم است » . مشیانه ، جزوی از مشی (مرد) نیست ، بلکه از يك ساقه باهم روئیده اند ، و عین هم هستند و در همه جا به هم پیوسته اند ، و حتی نمیتوان آنها را از هم باز شناخت که کدام مشی و کدام مشیانه است . آنچه در تخم بوده است ، در مشی و در مشیانه نمودار شده است . این پیوند و مهر ، در همان تخم بوده است و در مشی و مشیانه فقط نمودار گردیده است . مهر ، اصالت دارد . زن ، اصالت دارد . مهر میان انسانها و جانداران ، اصالت دارد و مخلوق نیست . زن برای رفع تنهائی مرد ، پس از خلق آدم ، خلق نشده است ، بلکه هر دو باهم ، پیدایش یافته اند . و هر دو باهم مساوی هستند . زنیکه پس از خلق آدم ، از بهره ای از آدم ، خلق میشود ، هیچگاه نمیتواند مساوی با مرد بشو . ولی چگونه شده است که این اندیشه بزرگ اجتماعی و جنسی که اندیشه تساوی حقوق زن و مرد باشد و چنین آشکار و برجسته در این اسطوره

چهره به خود گرفته است ، سپس نادیده گرفته و تارک ساخته شده است ، مسئله جداگانه ایست که در تحولات تاریخی باید پژوهید . ولی در داستان آفرینش انسان ، اندیشه تساوی زن و مرد ، در اوج شفافیت و وضوح برجستگی در همین تصویر ، عبارت بندی شده است . این تخمگی (بن و اصل بودن) انسان ، در نام کیومرث باقی مانده است . و نام ، در واقع « چهره گوهر » بوده است . واز سوئی در بندهشن ، بارها تکرار میگردد که انسان ، « تخمه آتش » است ، هرچند پیدایش « تخمه آتش » در زنش اهریمن به کوه و سنگ ، برای اصالت دادن به اهورا مزدا پوشیده و نهفته و مُثله و مسخ شده است و خلقت انسان به عنوان « تخمه آتش » به اهورا مزدا نسبت داده شده است ، ولی به آسانی میتوان رد پای اندیشه و تصویر اصلی را یافت . و چون انسان ، خود ، « تخمه آتش » است ، سرچشمه و بُن « بهم باقی و به هم تابی و به هم پیرند دهی » یعنی مهر میان همه جانداران و ایجاد نظم (سیاسی و حقوقی و اجتماعی) میان انسانهاست . چنین انسانی ، در گوهر خود ، ویژگی تنهایی ندارد . او در گوهر خود ، ضد تنهاییست . در خود ، هیچگونه شباهتی به الله یا بهوه ، یا وحدانیت آنها ندارد . بدینسان بهوه والله نباید برای رفع این ویژگی که او را برای الله و بهوه خطرناک میسازد ، دست به کار بشوند و « رفع تنهایی » از او بکنند . مهر برای او ، برای رفع تنهاییش نیست . از سوئی برای « از تنهایی بیرون آمدن » ، نیاز به قدرتی ماوراء و مافوق خود ندارد که او را از تنهایی نجات بدهد . آدم ، نیاز به چنین قدرتی دارد . « اجتماعی بودن » ، همیشه در آدم ، « اجتماعی ساختن » است ، باید قدرت ماورائی ، انسانها را باهم اجتماعی سازد . قدرتی که خود را خلیفه خدا میداند ، میخواهد همیشه این نقش « اجتماعی سازی و نظام سازی میان انسانها را بازی کند » . از اینجاست که حاکمیت الهی ، سرچشمه میگردد . این الله و بهوه و پدر آسمانیست که خلق نظام سیاسی و حقوقی و خلق پیوند میان انسانها را میکنند . از این رو ازدواج نیز باید از خدا ، تصویب شود و به آن برکت داده شود .

در حالیکه یهوه ، آنچه را در تورات میزان شباهت با خود می‌شناسد ، مهر نیست ، بلکه ابدیت و معرفت است . مهر ، وجه امتیاز او نیست ، وگرنه در کنار ابدیت و معرفت ، نام برده بود . در آغاز ، انسان را شبیه خود خلق کرده بود (به صورت خود آفریده بود . قرآن چون متوجه خطرناک بودن این نکته میشود ، میگوید انسان را به بهترین صورت ، خلق کرد) ولی پس از آن ، از این شباهت انسان با خود ، پشیمان گردیده است و میکوشد علیرغم آنکه انسان را شبیه خود آفریده است ، آنها را از شبیه او شدن ، منصرف و منحرف سازد ، تا نه ابدی باشند و نه صاحب معرفت . در بهشت باشند ولی نه ابدی و نه شناسنده . این چگونه بهشتی است که انسان در آن بطور ابدی نیست و خوب و بد را هم نمی‌شناسد . بدینسان چگونه میتواند از بهشت ، بهره ببرد ؟

و درست برای منحرف ساختن آدم از همین شبیه شدن به او ، مهر را در او خلق میکند . مهر ، برای مشغول ساختن آدم با چیز پست تر است که او را از یهوه شدن ، منحرف سازد . ولی زنی را که برای سر گرمی و مهر ورزی خلق کرده بود ، بر عکس انتظار یهوه ، « زرنگتر » از آنست که محاسبه کرده بوده است و همین کسی که باید به او مهرورزد یا مورد مهر ورزی او قرارگیرد (تا او را از تنهایی بیرون آورد) درست شریک و همکار و دوست شیطانست . اغوای شیطانی ، مستقیماً در آدم تأثیری ندارد ، ولی این ترکیب « اغوای شیطانی » با « آنچه آدم دوست میدارد = زن » است که سبب طغیان او به یهوه میگردد . مهر و پیوند با زن و بالاخره پیوند با هر انسانی ، حامل اغوای شیطانی میگردد . از راه مهر ورزی و آنچه انسان دوست میدارد ، شیطان میتواند بر آدم دست یابد . رابطه های محبتی ، همه ناوهای (کانالهای) نفوذ شیطان هستند . شیطان ، از پیوندهای محبتی انسان ، انسان را بر ضد خدا می‌شوراند . محبتی که « نقش اساسی اش ، منحرف ساختن انسان از تنهایی ، یا به عبارت دیگر از شبیه خدا شدنست ، امکان خطرناک برای پذیرائی شیطانست .

از آنجایگه برگرفتند کیش شاهنامه

همه جانها از پیش کیومرث ،
« کیش » خود را بر میگیرند

کیش و دین ، امروزه در ذهن ما درست معنای وارونه آترا میدهد که در آغاز میداده است . ادیان کتابی یا ظهوری ، این کلمه را طبق نیاز خود ، تغییر معنا داده اند یا به عبارت بهتر مسخ ساخته اند . با چنین معنایی که ما در ذهن خود از دین داریم ، بسراغ این اسطوره آغازین شاهنامه رفتن ، چیزی جز بستن راه خود به درک و شناخت آن نیست . چنانکه در همین جا خواهیم دید ، کیش و دین « جریان یا روند تخمیری در ماده نخستین است » ، و این روند تخمیر است که هر چیزی و هرکسی را همیشه از نو زنده میسازد ، از نو جوان میسازد ، از نو میزاید . آرمان همه جانها ، نو شدنست ، دوباره جوان شدنست ، رستاخیز و انقلابست ، باززانیست .

شاید بهترین کلمه ای که بتوان امروزه جایگزین کیش یا دین ساخت ، واژه « سر مایه » باشد ، بشرط آنکه این کلمه را در همان مفهوم نخستینش بفهمیم . مایه ، همان « ماده تخمیری » است . هنوز نیز میگوئیم « خمیر

مایه « . و سرمایه ، مایه بُنی و آغازین و تخمه ای و ریشه ایست . البته چون این کلمه امروزه برای کاپیتال و درعالم اقتصاد بکار برده میشود و طبق خرافه ای که پرودون و مارکس ایجاد کرده اند ، سرمایه ، دزدیست ، معنائی از بنیاد ، ضد اخلاقی و بیداد گرانه پیدا کرده است ، و ضد معنای اصلی اش شده است . در حالیکه « سرمایه » ، عبارت از همان نخستین روند تخمیری یا نخستین ماده تخمیر کننده است ، که میآفریند ، یعنی داد میکند .

ادیان ظهوری یا کتابی ، این اصطلاح را وام کرده ، و تخصیص به خود داده اند و « آنچه را در اصل ، دین بوده است » ، به کردار کفر و بت پرستی و جهل و شرک ، طرد کرده اند .

خود ، دین اصیل شده اند و دین اصیل را ، ضد دین ساخته اند . اصل دین را بد نام ساخته اند . این ادیان معتقدند که « ایمان به آموزه ای که آنها آورده اند » ، یا ایمان به آورنده آن آموزه که پیامبر یا نبی یا رسول یا « مظهر خدا » باشد ، سبب این « رستاخیز انسان » ، یا « باز زائی انسان » یا « نوشوی انسان » یا « انقلاب درونی و وجودی و روانی » میگردد . بنا براین ایمان به این آموزه یا شخص ، دین و کیش حقیقی است .

در حالیکه دین و کیش در آغاز ، « شرکت یافتن در روند تخمیری جهان » ، بوده است . این بهره یافتن از سرمایه (نخستین ماده تخمیری آفریننده) که جان را به طور کلی « خود زا » میکند ، سبب میشود که جان و طبعاً انسان را همیشه نو کند ، در انسان نو به نو رستاخیز کند ، در انسان تازه به تازه انقلاب کند ، انسان را همیشه از نو جوان سازد . این شرکت در روند تخمیری و مایه ای ، همان گرفتن کیش است یا دین است که در شعری که در باره کیومرث در شاهنامه آمده است (از آنجا یگه همه کیش را بر گرفتند) به آن اشاره شده است .

در جایگاهی که کیومرث بود ، کوه بود . نخستین کاری که کیومرث میکند آنست که « در کوه جای میگیرد » . این « به کوه رفتن » و « در کوه جایگاه

گرفتن « و در کوه پرورده شدن » و « بر فراز کوه شهر آرمانی را ساختن مانند شهر جمکراد که جم بر فراز کوه میسازد ، یا شهر آرمانی که سیاوش بنام سیاوشگراد بر فراز کوه میسازد » ، یا « بر فراز درختی که بر تارک کوه البرز نشستن ، مانند سیمرغ » و « پرورده شدن زال در فراز همین کوه از سیمرغ » ، همه تصویر است از بهره بردن و شریک و سهمی شدن در این سرمایه ، در این کیش است ، که انسان را نوبه نو ، پراز جان (ژان) میسازد ، در انسان ، رستاخیز و انقلاب بر پا میکند ، زندگانی نوین به او میدهد . مفهوم کیش را با مفهوم کوه ، باید باهم فهمید . این دو تصویر (کوه و کیش) از هم جدا ناپذیرند . کیش ، در اسطوره های ایرانی پیش از زرتشت ، خمیر مایه نخستین (یعنی سر مایه) است که با تخمیر درونی خودش ، سراسر جهان از آن پیدایش یافته است . چنانکه در همین گفتار خواهیم دید کیش و دین این روند تخمیری را نشان میدهند . ولی نکته چشمگیر در این داستان کیومرث در شاهنامه آنست که « از آنجایگاهی که سراسر جهان جان ، کیش بر میگردد » ، تنها « کوه » نیست ، بلکه از « نزد انسان نخستین یا تخمه انسان » هم هست .

این سرمایه آفرینندگی ، این سرمایه انقلاب جهانی ، این سرمایه رستاخیزی ، این سرمایه جوانسازی و بهار سازی ، نزد انسانست . این انسانست که در جهان ، انقلاب میکند ، این انسانست که جهان را نو میسازد ، جوان میسازد ، در جهان رستاخیز میکند ، در جهان همیشه بهار میآورد ، یاری به « باز زائی سراسر جهان » میدهد . همانطور که انسان به طور کلی سرچشمه باز زائی و « خود زا سازی همه جهان حان » است ، همانطور کیومرث بکردار شاه یا پهلوان یا فرماندار یا جهاندار یا انسان سیاسی ، این وظیفه « نو سازی جهان جان و رستاخیز در اجتماع و سیاست را دارد . در داستان کیومرث ، آنچه در بُعد جهانشناسی اندیشیده شده ، در بُعد سیاسی و حکومتی نیز معتبر است . جا به جا کردن ارزشی از يك بُعد به بُعد دیگر است . ارزشی جهانی ، ارزشی سیاسی میگردد .

بدینسان دین و کیش ، بینش به این روند تخمیری آفریننده جهانی ، یا یاد آوری از این جریان تخمیری آفریننده جهانی و مایه گرفتن از آن برای خود و اجتماع (شهر) است . هم بهره شدن با جهان ، در این روند آفریننده تخمیرست .

دین و کیش ، همین بینش یا یاد از روند تخمیرست که سراسر جهان را از نو میآفریند ، از نو ، زایا میسازد ، از نو جوان میسازد . آشکارا میتوان دید که رابطه با دین و کیش ، يك رابطه ژرف وجودی یافتن با سراسر جهان و سهم شدن در باز زائی و خود زائی جهانیست . از سوئی میتوان دید که « کیش را از نزد انسان » میتوان برگرفت .

ویژگی مایگی و تخمیری در انسان ، به اوج میرسد . انسان ، سرمایه ویژه آفرینندگی جهانی ، و همزمان با آن سیاسی و اجتماعی میگردد . پیوند انسان به سراسر جهان ، در همین نقش است که میتواند همه را با جان خود ، جوان و زایا و خود زا و آفریننده سازد .

این بود که دین و کیش در ایران باستان با جهانشناسی کار داشت ، نه با يك آموزه یا افکار و احکامی که پیامبری میآورد . جهانشناسی ، شناخت عینی جهانی نبود ، بلکه « شناخت جهان در همین ویژگی تخمیرش ، در همین ویژگی آفرینندگی کیش » بود . همه جهان در حال روئیدن از همدیگر بودند . شاید این تصویر از جهان ، برای دید عینی ما ، همه غلط باشد و لی این تصویر ، جهانی را نشان میداد که یکی از دیگری نو به نو زائیده میشد و انسان را در این آفرینندگی انباز میساخت . درك این « تصاویر نمادی » در اسطوره ، او را به تلاش تأویلی نمیانداخت ، که صد ها نوع تأویل بتواند از آن استخراج کند . رابطه او با این تصاویر نمادی ، استخراج معرفت نبود که به تأویلات بی نهایت بیانجامد ، و اختلاف بر سر این تأویلات بی نهایت ، مایه نزاع و جدال و افتراق شود ، بلکه رابطه « تلاش برای شرکت در این روند تخمیری آفرینندگی » بود . او در یاد آوری از این تصاویر و بینش ، میخواست ، بهتر و بیشتر ، بهره از « تخمیر آفریننده » ببرد . ادیان